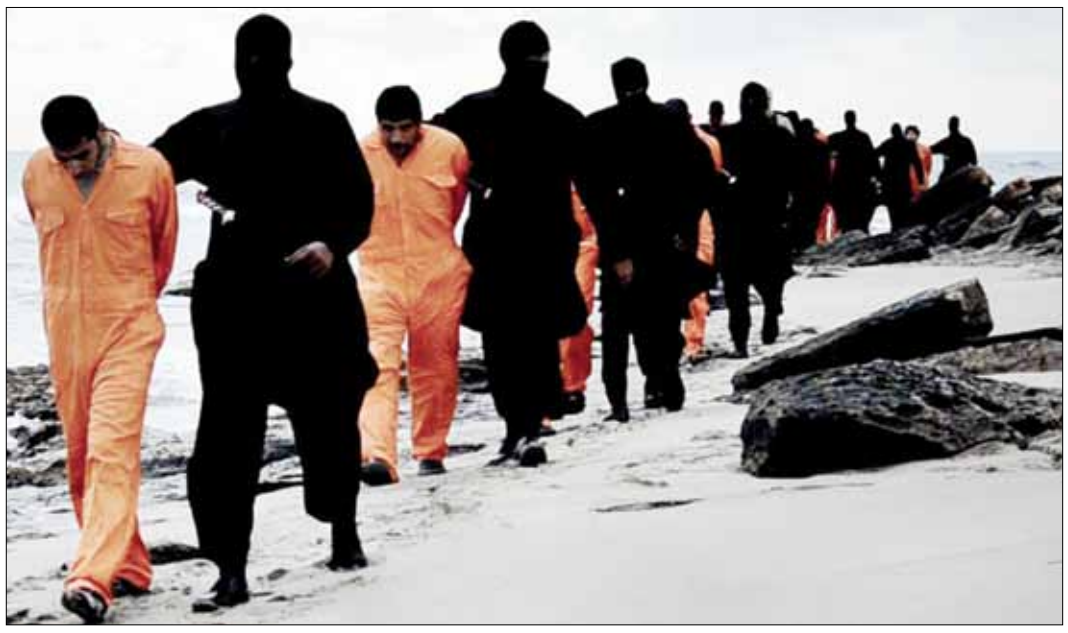

نگاهی به روش کارگروه‌های تروریستی در منطقه

داعش از روی فیلم عملیات می‌کند؟

■ سیدمهدی ناظمی‌قره‌باغ ■

بیشتر ما مردمان این روزگار، بیشتر زمان خود را چشم در چشم گوی جادویی دوخته‌ایم که نقش جام جهان‌بین را برای ما یافته است: تلویزیون باشد یا لپ‌تاپ، تبلت باشد یا رایانه. چشم ما به جهانی دوخته شده است و هر روز، ذره‌ذره همراه این جهان تصویری، ساخته و سوخته می‌شویم. آیا استعاره «جهان تصویری» (WeltBild) یا «جهان به مثابه تصویر»، یک مفهوم فلسفی است؟ آیا ما برای «اثبات» یا فهم این مفهوم باید به دامان «رشته» فلسفه پناه ببریم و مشغولِ بحث و درس شویم یا باید سعی کنیم واقعاً چیزها را چنان که هستند ببینیم؟ آیا یکی بدون دیگری راهگشاست یا اینکه اساساً عقیم است؟

فیلم سینمایی نبرد الجزیره (La battaglia di Algeri) ساخته «جیلو پونته‌کوروو»، چند دهه قبل از این، ماجرای جنگ الجزایری‌ها با ارتش اشغالگر فرانسه را روایت می‌کند. مشهور است که این فیلم الگوی بسیاری از پیکارجویان جهان برای جنگ شهری و فعالیت‌های «تروریستی» بوده است. فیلم، تصویری است از اتفاقات واقعی جنگ علیه ارتش فرانسه، اما این تصویر، خود اکنون تصورساز واقعیت‌های آینده می‌شود. در همین فیلم، تیم اصلی ۹ نفره است و مقاصد تروریستی آنها عبارتند از: یک کافی‌شاپ، یک سالن رقص و یک ورزشگاه. برخی بمب‌گذاری‌ها توسط زنان صورت می‌پذیرد، ساعت این عملیات عصر است و از تیم تروریستی فقط ۲ نفر زنده دستگیر می‌شوند.

چه اتفاقی افتاده است؟ چرا هر روز ارجاعات به فیلم‌های سینمایی و سریال‌های ساخته‌شده، قبل از انجام یک اتفاق بزرگ سیاسی، بیشتر می‌شود؟ آیا همه آنها خیالات است؟ داعش از روی فیلم، عملیات می‌کند؟ اینقدر دقیق؟ غرب از روی فیلم عملیات داعش را پشتیبانی می‌کند؟ چه کسی کارگردان فیلم جهان امروز است؟ جهان واقعی، کجا و در کدام فیلم است؟

کشف کارگردان «فیلم جهان»، یک مساله سیاسی است و فهم نوع «فیلم جهان» یک مساله فلسفی. اما دست بر قضا این ۲ مساله هر دو با یکدیگر آشکار می‌شوند. بنابراین همچنان که نگارنده قبلاً در یادداشت دیگری درباره داعش اشاره کرده بود،[۱] داعش از طریق نظریه‌های انتزاعی فلسفی و حتی نظریه‌های علوم سیاسی و... لزوماً فهمیده نمی‌شود. نه قطار کردن نام فیلسوفان و نه قطار کردن نام کتب سلفی‌ها، نمی‌تواند راهگشای فهم واقعیت باشد، مگر اینکه خود نیز به میانه میدان آمده باشیم و با چشمان باز، فیلم جهان را مرور کنیم. لازمه چنین کاری، تسامح در تعصبات ایدئولوژیک و فلسفی خویش است. بدوی‌ترین گام در این طریق آن است که دریابیم هر آنچه آن خسروی لیبرال- سرمایه‌داری می‌کند، شیرین نیست، و اگر چنان وهمی داشتیم، از دایره اهل فهم معاف هستیم.

■ سطح سیاسی مسأله

جنگ خانمانسوزی در یکی از زیباترین کشورهای خاورمیانه رخ می‌دهد. جنگ هر چند براساس اختلافات داخلی خود این کشور آغاز شد، اما با حمایت همه‌جانبه قدرت‌های دنیا و قراردادهای نانوشته بین آنها، حداقل در ۲ قطب حامیان غربی- عربی و حامیان ایرانی- روسی بدون حصول یک نتیجه مشخص ادامه می‌یابد. یکی از گروه‌های معارض، موفق می‌شود با حمایت همه‌جانبه کشورهای عربی و حمایت نیمه‌پنهان ترکیه و اقلیم کردستان، بر بخش‌های قابل توجهی از ۲ کشور عراق و سوریه تسلط یابد. بخش عمده‌ای از بدنه این ارتش زبده و حرفه‌ای، افسران بعثی و قبایل سنی عراق هستند و بخش‌های تبلیغاتی و علنی‌تر آن، سلفی‌های عمدتاً جوانی از ۷۲ ملت، کمابیش با همان ایدئولوژی مکتوب «الفریضه الغائبه» و آرمان احیای خلافت اسلامی وهابی‌های جهادی. برای مردمی که در خاورمیانه زندگی نمی‌کنند، توضیح این امر سخت می‌نماید که یک گروه نظامی چندهزار نفره، بدون یک حمایت لجستیک، اطلاعاتی، نظامی، سیاسی، رسانه‌ای و... نمی‌تواند در چشم به‌هم‌زدنی، نیمی از یک کشور را اشغال کند. سخت است برای اینکه آنها نمی‌بینند انبوه تانکرهای نفت قاچاق به سمت ترکیه را یا انبوه سلاح‌های سبک و نیمه‌سنگین و ماشین‌های تندرو پیشرفته و... را. برای ما البته عادی است. هر جا سخن از جنگ و آشوبی در خاورمیانه بوده است، حداقل یک بخش و اغلب همه بخش‌ها، سری هم در قدرت‌های بزرگ خارج از خاورمیانه داشته‌اند.

هیولایی به نام داعش تبدیل به تیتر یک رسانه‌ها می‌شود. هنرمندان و ورزشکاران و چهره‌هایی از اهل تسنن در سرتاسر دنیا به این هیولا می‌پیوندند. این‌بار خود داعش هم یک رسانه دارد یا یک رسانه‌شناس است. فیلم‌هایی حرفه‌ای از فعالیت‌های خود تولید و در شبکه‌های اجتماعی جا خوش می‌کند. اکنون، پس از توافق بزرگ‌ترین دشمن داعش با غرب درباره مسائل هسته‌ای، در آستانه توافق ۲ قدرت اصلی در میدان سوریه، همزمان با سفر رئیس‌جمهور ایران برای عقد قراردادهای بزرگ با اروپا و... یعنی همه وقایعی که طیف تندرو غرب مانند نومحافظه‌کاران آمریکا، زمامداران سعودی و اسرائیلی، حاکمان کنونی فرانسه و... با آن مخالف هستند، اتفاقی حیرت‌آورتر از ۱۱ سپتامبر رخ می‌دهد: سلسله عملیات‌های تروریستی که اگرچه اسناد دقیقی درباره ابعاد فاجعه‌آمیز آن هنوز از رسانه‌ها منتشر نشده است، اما به هر حال، فضای رسانه‌ای جدیدی در جهان ایجاد می‌کند، فضایی که به شکل مضحکی یادآور فضای ماه سپتامبر در دوره جورج بوش است و دست بر قضا، با حمایت همه‌جانبه جمهوری‌خواهان آمریکایی برای جنگ همراه می‌شود و با فحاشی رسانه‌ها علیه مسلمانان و اسلام‌گرایان؛[۲] دست بر قضا، رئیس‌جمهور فرانسه در مراسمی آیین‌وار و حماسی دستور حالت اضطراری را صادر می‌کند و سخن از لزوم اصلاح قانون اساسی می‌راند و لغو شهروندی مهاجران[۳] (شاید این آخری، باعث شد سارکوزی در حمایت از اولاند پیش‌قدم باشد). دست بر قضا، باز هم مدارک شناسایی عامل سوری‌تبار در نزدیکی محل انفجار پیدا می‌شود، بله! عامل اصلی سوری است و.... وقایعی که نه‌تنها حس آزاردهنده‌ای درباره خودشان ایجاد می‌کنند،[۴] بلکه شدیداً این پرسش را پیش می‌کشند که ماجرای اصرارهای اخیر یا شاید تهدیدهای در لفافه دموکرات‌های آمریکایی برای تفحص از اسناد محرمانه ماجرای ۱۱ سپتامبر چه بوده است؟ نکند کسانی که از محال بودن عملیات انتحاری با هواپیما و محال بودن گذر از تور امنیتی پیچیده آمریکا سخن گفته بودند، برحق باشند؟

صدالبته غیرمسؤولانه‌ترین کار برای تمسخر این پرسش‌ها و نادیده گرفتن انبوهی از اتفاقات پیرامونی قضیه این است که چنین سوال کودکانه‌ای بپرسیم: «اینها یعنی اینکه خودشان جنایت کردند علیه خودشان؟!» مسؤولانه این است که کمی زحمت بکشیم و از پیله‌های خود دربیاییم و بفهمیم دوگانه‌های ما (کار داعش است یا خود فرانسه؟) همیشه دوگانه‌های قابل‌اعتمادی نیست. جهان متکثر و روابط پیچیده اقتصادی و سیاسی دنیای امروز، دوگانه‌های ما را نمی‌پذیرد. اگر کسی نتوانست خود داعش را - به مثابه گروهی که خیلی هم معلوم نیست کیستند و کجایند- و یا نتوانست حکومت فرانسه را مقصر بداند، به این معنا نیست که هیچ شق دیگری قابل تصور نباشد و پرسش‌های ما بی‌جهت باشد. همین قدر مسلم است که یک گروه تروریستی بشدت علنی و آشکار، نمی‌تواند در روز روشن در هواپیمای روسی از مبدأ کشوری همپیمان با روسیه بمب‌گذاری کند و بعد به فاصله چند روز بدون نقاب و پنهانکاری، در ملأ عام مردم را در پاریس قتل‌عام کند. چنین خبطی از سازمان‌های امنیتی دنیا که تک‌تک انسان‌ها را کد کرده‌اند و هر کدام به شکلی قابل ردیابی هستند، بسیار دور از واقع‌گرایی است.

■ اکنون کمی درنگ

بنیادگرایی اسلامی، از آغاز خود در هندوستان، عکس‌العملی بود در برابر استعمار انگلستان. «سیدجمال‌الدین اسدآبادی» و «سید قطب» و... همه روشنفکرانی مذهبی بوده‌اند که هدف‌شان، رفُرم دینی و مبارزه با استعمار غرب بوده است.[۵] همین آموزه رفرم مذهبی است که وهابیت را در هم‌ریشگی با روشنفکری دینی و سلفیت جهادی قرار می‌دهد.[۶] مقابله با استعمار، مبارزه با بلوک غرب یا جهان سرمایه‌داری یا هر چیز دیگری مشابه آن، یعنی برقرار کردن نسبتی متقابل بین سیاست جهان مرکز و جهان در حاشیه. در این سیاست گویی:

خواجه‌ای، بنده‌ای را به بند آورده است، تا در مناسباتی که با او دارد، هم بنده و حدود بندگی او را تعریف کرده باشد و هم با مغلوب کردن بنده، هویت خود را به مثابه «غالب» بنا کند. به عبارت بهتر، بنده، یعنی غیریت متقابل با هویت خودی، لازم است همیشگی باشد، چرا که اگر غیریتی نباشد، خودی وجود نخواهد داشت. خود در تقابل تام با غیریت، خودی است دارای استقلال و استغنا، در مقابل، خودی که دارای مرزهای مبهم با غیریت باشد و از آن بدتر، این تقابل را نه در ارتباط غالب و مغلوب، بلکه در ارتباط کمی محترمانه‌تر ببینند، آن نسبت کلاسیک و خوشبینانه را متزلزل خواهد کرد (کدام دل‌بسته‌ای تزلزل را خوش خواهد دانست؟) مردمان منطقه‌ای از جهان، که حتی نام جغرافیای خود (خاورمیانه) را مرهون غرب هستند، نه در هویت غربی جایی یافته‌اند و نه خود مناسبت جدیدی در برابر غرب دارند. واضح است که در چنین وضعی، اکثر نخبگان و روشنفکران چنین منطقه‌ای، باید در رثای نمادین این پاریس مثالی، گریبان چاک دهند و مانند غزنویان که از خلیفه بغداد سنی‌تر و شیعه‌ستیزتر بودند، از یکدیگر در تسلابخشی به خواجه سبقت بجویند. مگر نه این است که بنده باید پیش‌مرگ و بلاگردان خواجه باشد؟ روشنفکر «جهان سومی»(!) پیشاپیش خود را در همین نسبت یافته است و بر همین نسبت هم اصرار دارد. او خود را در آینه‌ای می‌بیند که خواجه در برابرش گرفته و آنچنان مسحور این تصویر مصنوع خواجه است که نمی‌فهمد این آینه دوگانه‌پرور، مدت‌هاست ترک برداشته است. مدت‌هاست آن هویت عقلانی لیبرالیستی کاپیتالیستی، خودش در مرکز خودش، دچار بحران است و این بحران نه به توصیه کسی آمده است و نه با مرثیه‌سرایی کسی خواهد رفت. دوگانه استعمارگر- استعمارپذیر، دوگانه مرکز- حاشیه و سایر دوگانه‌های مشابه که همه برخاسته از نگاه سوبژکتیو متافیزیک نوین هستند، خدشه‌دار شده‌اند و همین است که این آینه امروز به ما نشان نمی‌دهد که واقعاً کیستیم و مخدوش شدن این باور بندگی در ما، حکایت از مخدوش شدن باور خواجگی در او دارد.

کسی مسلماً نمی‌تواند انکار کند که جنگ و خشونت همزاد بشر بوده است. مگر نه اینکه ماجرا با همان «هابیل» و «قابیل» آغاز می‌شود؟ مگر نه اینکه در همه سنت بشر در تمام تاریخ، قتل و خشونت و جنایت و جرم و... موج می‌زده است؟ مگر نه اینکه بسیاری از این قتل‌عام‌ها، در واقع شنیع‌ترین و شدیدترین آنها، در قلب عالم مدرن رخ داده است؟ کسی نباید سنت را فراموش کند و ما برای فهم «ماده» بنیادگرایی اسلامی، باید تاریخ اسلام را بخوانیم، نه البته سرسری و بُلهوسانه، بلکه دقیق و عمیق. اما این ماده و آن ماده، این زمینه و آن زمینه، هیچ‌گاه نمی‌تواند به ما بنیادگرایی را معرفی کند. بنیادگرایی صورت نوینی است و این صورت نوین، عکس‌العملی است رفرمیستی در برابر استعمار و درست به دلیل همین ریشه عمیق تفکر متقابل‌ساز غربی است که بنیادگرایی اسلامی هم از بین نمی‌رود. این یک نسبت است. اگر این نسبت فکری، راه به سوی سیاست باز کند و ما را به قضاوت فرابخواند باید بدانیم در این قضاوت دو سو وجود دارد و سوی آغازکننده، سوی خواجه است به حکم خواجگی و طرح‌اندازی خواجه.

اما این غول فرانکشتاین جدید- داعش را می‌گویم- تفاوت‌هایی هم با فرانکشتاین‌های قبلی دارد. قبلاً غول مصنوع ارباب، منفعل‌تر بود، چرا که هنوز تا رسیدن به نهایت قدرت فاصله داشت. غول‌های قبلی، معصوم‌تر از این بودند که بتوانند در بازی «قدرت برای قدرت» سهمی بیشتر از یک عامل منفعل از ارباب داشته باشند. اما غول فرانکشتاین داعش، موفق شده است روندی را که طی ۳ یا ۴ دهه اخیر در جهان اهل تسنن آغاز شد، رادیکالیزه کند. داعش دریافت باید برای تبدیل شدن به یک قدرت واقعی، از هر تئولوژی خاصی مثلاً از «محمد بن‌عبدالوهاب» یا «الهیات شبه‌صوفیانه طالبان» و «مدارس حنفی پاکستان» و... دل بکند. او به صرافت طبع دریافته است زمانی می‌تواند آرمان خلافت خود را که حداقل بیشتر از ۲ دهه بود مخفیانه در بوسنی و دیگر کشورها پیگیری می‌کرد، محقق کند که از نگاه‌های قومیتی و نژادی که هیچ، حتی از ایدئولوژی خاصی هم تبعیت نداشته باشد، تا جایی که القاعده هم از آن تبری بجوید و تبدیل به دلقکی قابل ترحم شود. داعش فهمید در منازعه قدرت برای قدرت، بسان مجموعه «بازی خدایان»، باید خود را هضم در روابط انتزاعی منفعت‌جویی کند و تبدیل به یکی از ارکان قدرت شود. داعش همین ائتلاف قدرت برای قدرت ماجراجویان اسلامگراست. تازه‌مسلمانان (شبه‌مسلمانان) غربی که گویی در حال انجام یک بازی رایانه‌ای مهیج هستند، روح تازه‌ای به درون این غول چهل‌تکه دمیدند. همچنان که ترکان مسلمان، روح دوباره‌ای به کالبد خلافت عباسی.

چرا که نه؟ چه کسانی، از این ۴۰ فرقه مؤتلف، باصلاحیت‌تر از تازه‌مسلمانان غربی که جذب سلفی‌ها شده‌اند؟ چه کسانی بهتر از این عده هستند که غرق در نظام رسانه‌ای باشند و با تمام وجود، رسانه را درک کرده باشند و به صرافت دریابند که «بودن، یعنی مدرک بودن»، به زبان امروزی، در رسانه باش، تا باشی. یا چنین می‌توان گفت که: تو آنی که در رسانه‌ای. رسانه‌های امروزی، بویژه رسانه‌های تصویری، احکام خودبسنده بود و نبود چیزها را تعیین می‌کنند و امکان ارجاع دادن از تصویر رسانه‌ای به خود واقعیت نه ممکن می‌شود و نه اگر ممکن بود، کسی اصلاً چنین چیزی را طلب می‌کرد! چرا که این فراواقعیت، خود منشأ واقعیت است و شما برای دخل و تصرف در تصویر داده شده آن، هیچ راهی ندارید مگر اینکه دست به دامان خودش، رسانه‌ای دیگر، شوید. آنچه داعش می‌خوانیم، دریافته است برای جدی شدن و بزرگ شدن، باید در رسانه بود. داعش خودش را از حفظ، در تمام نیم‌سطرهایی که رسانه‌های غربی درباره او می‌نویسند، پر می‌کند. همان‌گونه که آنها دوست دارند، خودش را بزک می‌کند و همان‌گونه فیلم را اجرا می‌کند. قدرت اصلی داعش در رسانه است. بهتر بگوییم؛ داعش در رسانه‌هاست. رسانه‌ها حکم می‌کنند در عراق نباید جنگید چون مردم غیرنظامی آسیب می‌بینند. داعش روزها خلافت می‌کند و شب‌ها بین مردم می‌خوابد. رسانه‌ها حکم می‌کنند برای جنگ با داعش باید به سوریه رفت، رسانه‌ها حکم می‌کنند عربستان در ائتلاف آمریکایی ضد داعش حضور دارد (این یکی را چه کنیم؟)، رسانه حکم می‌کند داعش آثار باستانی را خراب می‌کند و داعش با ظرافت هر چه تمام، این تصویر رسانه‌ای را باور کرده و بارور می‌کند.

امروز این غول تصویری، مسؤولیت حمله به پاریس را با سخاوتمندی می‌پذیرد. پاریسی که برای بسیاری از مردم جهان، از جمله ایرانی‌ها، نوستالژی فرنگ و مدرنیته است. پاریس رؤیایی ایرانی‌ها، پاریسی که وجود ندارد، آرمانشهری است زیبا، دموکرات، با کافی‌شاپ‌های مملو از روشنفکران و عاشقان و با مردمی دارای تحصیلات و فرهنگ عالی؛ نه شهری که بوی تعفن بدهد، جوانان آشوب‌طلبی داشته باشد و اکثریت مردم تابعش، در آخرین نظرسنجی‌ها، منتخب بودن دولت را ضروری ندانند. حمله به پاریس در تصویر صورت می‌گیرد. جنگ علیه پاریس، همان حکمی را دارد که «بودریار» درباره جنگ خلیج‌فارس گفت و ما درباره جنگ علیه آمریکا. این جنگ در تصاویر است. سوی دیگر این جنگ مثالی، داعش است. همان غول فرانکشتاین مهدورالدم که نمی‌دانیم چرا هزاران کیلومتر مرز مشترک با دشمن اصلی‌اش ایران را رها می‌کند و به سراغ کسی می‌رود که در بدبینانه‌ترین حالت، دشمن بی‌ضرر او است. داعش، به فرانسه اجازه می‌دهد در حضیض خاموشی‌اش، جاماندگی فرهنگی و سیاسی و اقتصادی از آمریکا و آلمان، دوباره رمقی بگیرد. دوباره فرانسه امیدی بیابد برای رهبری جهان علیه داعشی که پایتخت آن سوریه است.

تصویری شدن جهان که نه، سینمایی شدن جهان، یعنی انتزاعی- ریاضی شدن حاد جهان، یعنی وضعی که در آن، جهان همچون یک تبلت پیش روی ما قرار گرفته است و ما به مدد نرم‌افزارهای خود، در آن دخل و تصرف می‌کنیم. در یک چنین وضعی است که باید هر روز انتظار پیدایش غول‌های جدیدی را داشت. برنامه‌ریزی‌های ما، جهان را یک کلیت قابل تصرف فرض می‌کند و براساس عقل ابزاری، آن را کم و زیاد می‌کند. در این وضع، غول‌ها چه مستقیم و عامدانه توسط معمارهای جهان خلق شوند و چه بالعرض و ناگزیر، به هر حال خودشان مقصر اول نیستند. چنانکه غول فرانکشتاین می‌تواند معصومانه بپرسد: پدر! برای چه مرا خلق کردی؟![۷]

صورت داعش به هیولا می‌ماند و صورت ارباب به آدمیان. اما این وقتی است که ما هم مجذوب این رابطه رسانه‌ای- تمثیلی شده باشیم. رابطه‌ای رؤیایی که یک سر آن، صورت مثالی عالم مدرن، یعنی پاریس ملکوتی قرار دارد و سر دیگر، همان صورت تنزل‌یافته و طردشدنی، اما در شکل ناسوتی‌اش، یعنی داعش. فرانکشتاین و غول مصنوعش، یکی هستند.

پی‌نوشت

۱- http://bit.ly/1EIbWeM

۲- روزنامه لیبروی ایتالیا تیتر زد: «اسلام‌گرایان حرامزاده»

۳- جالب آنکه در نظرسنجی منتشرشده در نشریات فرانسوی قبل از این ماجرا نیز دسته قابل توجهی از ایشان علاقه‌مند به اصلاحاتی توتالیتریستی خوانده شده‌اند: http://bit.ly/1HsKBf9

۴- برای دیدن برخی تحلیل‌های مشابه و آشنایی با مواضع جمهوری‌خواهان مطالعه این مطالب توصیه می‌شود:

۱- جدایی بین بلوک غرب درباره مساله سوریه: http://bit.ly/1L۰uE۰b

۲-پیشگویی نظر نامزد جمهوری‌خواه درباره واقعه‌ای مشابه ۱۱ سپتامبر: http://bit.ly/1HIDB3d

۵- نگارنده قبلاً در کتاب «وهابیت در جهان اسلام پس از ۱۱ سپتامبر» (مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور-۱۳۹۰) اشاره‌ای به این مطلب داشته است. نقش اصلی در تاسیس بنیادگرایی اسلامی بر عهده سیداحمد بریلوی بوده است. او در جنگ با سیک‌ها کشته شد. حضور استعمار هند، عامل مهمی برای تقویت این گرایش‌ها بود. مکتب دارالعلوم دیوبندی‌ها و مدرسه جماعت اسلامی ابوالعلی مودودی از مهم‌ترین پایه‌های بنیادگرایی اسلامی بود.

۶- درباره هم‌ریشگی روشنفکری و وهابیت به مقاله دیگری از نگارنده نگاه کنید: «گفتمان وهابیت و اندیشه معاصر ایران» فصلنامه مطالعات تاریخی: شماره ۳۲، بهار ۹۰. در آنجا توضیح داده شده است بین احمد کسروی و وهابیت، فاصله چندانی نیست و پس از کسروی بسیاری از روشنفکران دینی یا معمم‌های روشنفکر، کمابیش همین مسیر را طی می‌کنند.

۷- به خواننده محترم این سطور پیشنهاد می‌شود دیالوگ‌ها و مونولوگ‌های فیلم‌های فرانکشتاین را به دقت گوش دهد یا بخواند. برای نمونه: http://www.imdb.com/title/tt0109836/quotes

منبع: سوره اندیشه

اشاره

عارف نقره‌داغ شد تا پادوها حساب کار دست‌شان بیاید!

محمدحسین نظری: در سال‌های اخیر بویژه بعد از فتنه ۸۸ اصلاح‌طلبان «پادویی سیاسی» را به توبه و عذرخواهی از ملت ترجیح داده‌اند اما تجربه این سال‌ها نشان می‌دهد پادویی، یک کنش سیاسی ۲ سر باخت است. در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۹۲ آنها برای فرار از توبه در نهایت «محمدرضا عارف» را به عنوان نماینده خود راهی انتخابات کردند. روزهای منتهی به انتخابات اما در حالی که عارف از گزینه‌های جدی حاضر در میان کاندیداها به شمار می‌رفت و در مناظره‌های انتخاباتی به صورت جدی حاضر شده بود به تبعیت از پدرخوانده‌های سیاسی مجبور به کناره‌گیری از انتخابات شد تا بدین شکل رای خود را در سبد «نومحافظه‌کاران» بریزد. بعد از اعلام نتیجه انتخابات، اصلاح‌طلبان با ژست‌های پیروزمندانه خود را فاتح انتخابات شمردند. اما در خوشبینانه‌ترین حالت این واقعه را می‌توان یک شکست آبرومندانه تلقی کرد، چه؛ در طول ۳ سال گذشته و پس از روی کار آمدن نومحافظه‌کاران موج نارضایتی‌های اصلاح‌طلبان به شکل‌های مختلفی بروز و ظهور داشته است و تقسیم‌بندی کابینه نیز نشان می‌دهد نومحافظه‌کاران حداقلی‌ترین اعتنا به اصلاح‌طلبان را نیز نداشته‌اند، مهم‌ترین نمونه این مساله را می‌توان در پیشنهاد «احمد مسجدجامعی» از سوی «خاتمی» برای وزارت فرهنگ و ارشاد و نحوه مواجهه و تندی «روحانی» با تعیین تکلیف‌های اینچنینی مشاهده کرد. انتخابات اخیر مجلس شورای اسلامی و مجلس خبرگان رهبری اما شکست دیگری را برای اصلاح‌طلبان رقم زد. در حالی که پس از اعلام نتایج انتخابات در تهران تحلیلگران اصلاح‌طلب و حامیان دولت با عکس‌العمل‌های شتابزده و تحلیل‌های خلاف واقع، «هفتم اسفند» را نقطه عطفی در حیات سیاسی خویش می‌خواندند، گزارش‌ها از رقابت نزدیک ۲ لیست انتخاباتی در اکثر شهرها و حتی شکست امیدی‌ها در بعضی شهرها حکایت داشت، نتیجه‌ای که در واقعیت به پیروزی اصولگرایان انجامیده بود اما متاسفانه اسلاف اصلاح‌طلب هم خود و هم بدنه اجتماعی‌شان را در توهم فروبرده بودند. تصمیم‌سازان و نظریه‌پردازان این جناح آنچنان سرمست از پیروزی بودند که گوششان هیچ بدهکار آمار و ارقام نبود. گویی جغرافیای سیاسی کشور محدود به تهران است. به قول جناب سعدی «بوی گل چنان مست‌شان کرد که دامن‌شان از دست برفت». البته به‌زعم ایشان چنین پیروزی‌ای معلول توسعه‌یافتگی سیاسی است که اتفاق افتاده. گویی توسعه سیاسی در کشور ما تنها زمانی حاصل می‌شود که اکثریت مردم گرایش به اصلاح‌طلبان پیدا کنند(!) اما توهم این پیروزی دیری نپایید و ذوق‌زدگی آنها بسان شادی پس از گل آفساید، کوتاه و تلخ بود. «هاشمی‌رفسنجانی» که با کسب رای اول انتخابات خبرگان خود را پیروز میدان سیاست یافته بود حتی حاضر به کاندیداتوری برای ریاست این مجلس نشد و کاندیدای مورد حمایتش هم تنها ۲۱ رأی [یعنی حتی۴ رأی کمتر از دوره قبلی خود هاشمی] رأی آورد و اینگونه آیت‌الله جنتی با تکیه زدن بر کرسی ریاست مجلس خبرگان امیدی‌ها را ناامید و ناکام گذاشت. پس از این شکست، اصلاح‌طلبان که طی سال‌های اخیر خود را ذیل نومحافظه‌کاران تعریف کرده‌اند برای رسیدن به ریاست مجلس شورای اسلامی توسط محمدرضا عارف سعی کردند خود را بازتعریف کنند و از صف اصحاب هاشمی جدا شوند. از طرفی دولت و حامیانش که تمایل بیشتری برای ریاست علی لاریجانی داشتند سعی کردند عارف را برای کناره‌گیری از کاندیداتوری مجاب کنند. برخلاف انتخابات ۹۲ این بار اما عارف تسلیم تصمیم‌سازی پدرخواندگان نشد و همین امر شکست او را رقم زد. شکستی که به همین جا منتهی نشد و با عدم ریاست او بر کمیسیون آموزش عمیق‌تر شد و می‌توان گفت به مرگ سیاسی او انجامید. در واقع از منظر سران نومحافظه‌کار، عارف که قرار بود تنها نقش سرباز را داشته باشد، پا از حریم خود فراتر گذاشته بود و باید توهم فرماندهی را در وی سرکوب می‌کردند تا بفهمد در منطق نومحافظه‌کاری کسی حق ندارد بی‌اجازه آب بخورد. عارف نقره‌داغ شد تا باقی پادوها حساب کار دست‌شان بیاید. آنچه از منظر اصلاح‌طلبان پیروزی قاطع تلقی می‌شد پس از کنار رفتن حجاب توهم ماهیتش آشکار شد. به راستی این شکست‌های پی در پی از سوی مدعیان توسعه سیاسی چه توجیهی دارد؟

رفتارهای سیاسی سال‌های اخیر اصلاح‌طلبان حاوی ۲ پیام بسیار مهم است:

۱- مبانی نظری اصلاح‌طلبان بشدت از هم گسیخته و آشفته است. آنها حیات تشکیلاتی و جناحی خویش را به حیات سیاسی بعضی چهره‌های شکست‌خورده خویش گره زده‌اند و این ناشی از ضعف ایدئولوژیک آنهاست.

۲- به نظر می‌رسد اصلاح‌طلبان نتوانستند دوگانه «پادویی- توبه» را برای خود حل کنند و چهره‌ای مثل عارف را قربانی همین مساله کردند. کسی که از چهره‌های شاخص این جناح محسوب می‌شود و معاون اولی دولت اصلاحات را در کارنامه دارد. اکنون وقت آن رسیده که اصلاح‌طلبان در مبانی فکری‌شان به طور اساسی تجدیدنظر کنند تا مجبور نشوند چهره‌های سیاسی خود را قربانی شکست خویش کنند و «فرمانده بی‌لشکر»ش بخوانند.